

بررسی و تحلیل مولفه‌های اجتماعی و مدرن در رمان سپیده دم ایرانی

دکتر مریم عاملی رضایی^۱

چکیده:

توجه به مسائل اجتماعی در رمان‌های فارسی، پیشینه‌ای به قدمت عمر رمان دارد، به گونه‌ای که رمان رئالیستی یکی از مطرح‌ترین و موفق‌ترین انواع ژانر رمان در ایران بوده است. در سالهای اخیر، رمان‌های موفق‌تری نگاشته شده است که در عین توجه به مسائل اجتماعی، ویژگی‌های رمان مدرن را نیز داراست و تلفیقی از این دو سبک را می‌توان در آنها مشاهده کرد. در این رمان‌ها، گرچه توجه به فردیت، استفاده از خاطرات ارادی و غیر ارادی به همراه تنهایی و بدبینی شخصیتها (که از مولفه‌های رمان مدرن است) وجود دارد، پیوند میان شخصیت اصلی داستان با واقعیت به تمامی قطع نشده است و فاصله میان جهان واقعیت و جهان داستان آنقدر عمیق نیست که بتوان رمان را به کلی از حیطه رمان واقع‌گرا خارج کرد. می‌توان این رمان‌ها را نمونه‌ای از تلفیق سبک واقع‌گرا با سبک رمان مدرن دانست. یکی از نمونه‌های موفق این ژانر، رمان سپیده دم ایرانی از امیر حسن چهلتن است که در سال ۱۳۸۴، نامزد جایزه بهترین کتاب سال ایران شده است. آنچه در پی می‌آید بررسی و تحلیلی از مولفه‌های اجتماعی کتاب به همراه مولفه‌های مدرن آن است.

واژگان کلیدی: رمان مدرن، رمان واقع‌گرا، رمان فارسی دهه ۸۰، سپیده دم ایرانی، مولفه‌های اجتماعی و مدرن.

مقدمه

رمان را محصول نگرش نو انسان به خود و جامعه دانسته‌اند که با فردگرایی و مفاهیم جدید اجتماعی پیوند خورده است. رمان نویسی در ایران گرچه به شکل وارداتی از غرب آغاز شد، در سیر تکاملی خود انواع مختلفی را تجربه کرد. توجه به مسائل اجتماعی در رمان‌های فارسی، پیشینه‌ای به قدمت عمر رمان دارد، به گونه‌ای که رمان رئالیستی یکی از مطرح‌ترین و موفق‌ترین انواع ژانر رمان در ایران بوده است. سفرنامه‌های خیالی یا رمان‌های سفرنامه‌ای دوره مشروطه از جمله سیاحتنامه ابراهیم بیگ یا مسالک المحسنین طالبوف نسل اول رمان‌های اجتماعی هستند که پس از آنها رمان تاریخی و سپس رمان اجتماعی در سال ۱۳۰۰ به وجود آمد. کمی پس از رمان اجتماعی، رمان مدرن در ایران شکل گرفت. اولین کسی که رمان مدرن را در ایران رواج داد، صادق هدایت بود. او کوشید گزارشهای ساده جمال زاده را با تحلیل روانشناختی انسان‌های قصه و نشان دادن تناقض‌های درونی آنها به داستان روانی نزدیک کند، احساسات پیچیده شخصیت‌ها را مو شکافی کند و موقعیت زیستی آنها را تجسم بخشد. داستان‌هایی مانند *زنده به گور*، *سه قطره خون* و *بوف کور* نخستین داستان‌های مدرن ایرانی هستند.

رمان مدرن، اصطلاحی است که به نوع خاصی از رمان که در قرن بیستم به وجود آمد، اطلاق شد. ویژگی اصلی این نوع ادبی در حوزه معنایی رمان: توجه به فردیت، چند لایگی ذهن و استفاده از خاطرات ارادی (تک‌گویی درونی و حدیث نفس) و خاطرات غیر ارادی و ناخودآگاه (سیلان ذهن)، استفاده از تداعی‌ها، تنهایی و بدبینی شخصیت‌ها که گاه با نوعی روان‌پریشی نیز همراه است، عدم قطعیت در پیرنگ، بازآفرینی واقعیات درونی و توجه به درون، است. در حوزه زبانی نیز استفاده از صناعات و استعارات، اغتشاش و آشفتگی در جملات و علائم دستوری و عدم توالی منطقی جملات و لحن تنش و ناکامی حاکم بر رمان در رمان مدرن مورد توجه است. (ر.ک. پاینده، ۱۳۸۳: ۱۳-۱۹)

در سالهای اخیر، رمان‌های موفق‌تری نگاشته شده است که در عین توجه به مسائل اجتماعی، ویژگی‌های رمان مدرن را نیز داراست و تلفیقی از این دو سبک را می‌توان در آنها مشاهده کرد. در این رمان‌ها، گرچه توجه به فردیت، استفاده از خاطرات ارادی و غیر ارادی به همراه تنهایی و بدبینی شخصیتها (که از مولفه‌های رمان مدرن است) وجود دارد، پیوند میان شخصیت اصلی داستان با واقعیت به تمامی قطع نشده است و فاصله میان جهان واقعیت و جهان داستان آنقدر عمیق نیست که بتوان رمان را به کلی از حیطه رمان واقع‌گرا خارج کرد. طرح داستان آغاز و انجامی دارد و زنجیره علت و معلولی وقایع، برقرار است. به همین جهت می‌توان این رمان‌ها را نمونه‌ای از تلفیق سبک

واقع‌گرا با سبک رمان مدرن دانست. یکی از نمونه‌های موفق این ژانر، رمان سپیده دم ایرانی از امیر حسن چهلتن است که در سال ۱۳۸۴، نامزد جایزه بهترین کتاب سال ایران شده است. آنچه در پی می‌آید بررسی و تحلیلی است از مولفه‌های اجتماعی کتاب به همراه مولفه‌های مدرنیستی آن.

خلاصه رمان

داستان از روز ۲۷ بهمن ۱۳۵۷ آغاز می‌شود. ایرج بیرشگ پس از ۲۸ سال تحمل زندان در سیبری، پس از انقلاب و با اتمام محکومیتش به ایران باز می‌گردد. او که به دلیل واهی و اشتباهاً محکوم شده است، در طول مدت محکومیتش، هیچ ارتباطی با زن و فرزند خردسال و خانواده‌اش نداشته است. ایرج، فرزند سرهنگی است که دوست و رفیق بسیار نزدیک رزم‌آراست. او به جرم آن که در تهیه اسلحه در ترور نافرجام و نمایشی شاه، دست داشته از کشور می‌گریزد و به دلیل تمایلات چپ خود به شوروی پناهنده می‌شود و گرچه به امید رسیدن به جایگاه آرمانی حزبی ایران را ترک می‌کند اما در بدو ورود با رفتاری خصمانه و کینه‌توزانه مواجه می‌شود و همه امیدهایش را از دست می‌دهد. با محاکمه‌ای فرمایشی و نمایشی به جرم جاسوسی به ۱۵ سال کار اجباری در اردوگاهی در ماگادان سیبری تبعید می‌شود. در آن جا در دمای زیر پنجاه درجه صفر با شرایطی بسیار طاقت‌فرسا و غیرانسانی هر روز همراه سایر محکومین مجبور به قطع درخت‌هاست. تمام عاطفه و اعتقادش در این جریان زیر سوال می‌رود و حتی قادر به اعتراض نیست. تنها کاری که می‌کند، آنست که همه پیوندهایش را با جهان خارج قطع کند. او سال‌های طولانی را بدون هر ارتباطی با خانواده‌اش می‌گذراند.

بعد از انقلاب به ایران بازمی‌گردد، در حالی که اکنون و با در نظر گرفتن شرایط پر تحول و امید بخش جدید، خواهان ایجاد پیوندی دوباره با همسر و پسرش است که اکنون ازدواج کرده است. اما همسرش از ارتباط با او خودداری می‌کند. خواهرش در ایجاد ارتباط میان او و خانواده بسیار تلاش می‌کند اما سرانجام این پیوند به نحو مطلوب برقرار نمی‌شود. و سرانجام به زندگی در غربت که گویی سرنوشت محتوم او و تمام شخصیت‌های داستان است، بازمی‌گردد.

۱. مولفه‌های مدرنیستی رمان

۱.۱. تنهایی: مسأله هویت شخصی و فردیت، مسأله‌ای جدید است که از فردگرایی غربی نشأت گرفته است. بوماستیر^۲ مدعی است که در دوره‌های ماقبل جدید، تاکید کنونی بر فردیت وجود خارجی نداشته است و دورکهایم نیز معتقد است که در فرهنگ‌های سنتی مفهوم «فرد» تقریباً وجود نداشت و «فردیت» چندان پسندیده نبود. فقط پس از ظهور جوامع جدید و بخصوص بعد از تفاوت‌یابی و تقسیم‌کار بود که فرد به طور جداگانه در کانون توجه قرار گرفت. (گیدنز، ۱۳۸۷: ۱۱۱)

درون مایه اصلی رمان، فاصله میان آدم‌ها و تنهایی آنهاست. فضای ذهنی رمان، سرد و خاکستری است، لذا سرما و سردی، بی‌نامی، جهان سرد و خاموش و خاکستری از ترکیباتی هستند که این تنهایی را القا می‌کنند. نمونه‌ای از این روایت در جملات ابتدایی رمان: «دهلیز تاریک و سرد» (همان: ۶)، «زوزه موتور روشن روشن کامیون‌هایی که دود خاکستری لوله‌های آگروز خود را... در هوای منجمد بیرون می‌فرستاد»، «صدای عربده سربازان روس و دیگر هیچ چیز جز جهانی خاموش و سرد» (همان: ۵)

«آنجا سرد بود، سنگ‌ها ترک برمی‌داشتند... در آنجا آدم‌ها هیچ نامی نداشتند و شماره‌ او ۰۳۵۷ بود.» (همان: ۶)

حس غریبگی در وطن هم هست. شخصیت‌های اصلی رمان هم با یکدیگر غریبه‌اند. «این غریبگی لابد ذره ذره از راه رسیده بود اما میهن آن را به یکباره فهمیده بود. احساس غریبگی در میان مردمی که با آنها و همراه با آنها بزرگ شده بود. یک کهکشان فاصله، چطور نفهمیده بود؟» (همان: ۱۵۷)

آدم‌ها می‌گریزند اما پناهگاهی ندارند:

«هیچ آدمی ممکن نیست بتواند از خودش فرار کند. وطن هر کسی در حقیقت خود اوست.» (همان: ۱۵۸)
 آنها از فاصله‌ها رنج می‌برند، اما زبان مشترکی ندارند که با هم گفتگو کنند؛ در این میان تنها پری (خواهر ایرج) است که سعی می‌کند فاصله‌ها را بردارد.

«این فاصله برای چیست؟ مثل غریبه‌ها آمدی و مثل غریبه می‌روی! ایرج خاموش به روبرو نگاه می‌کرد. تکان مختصری به خود داد: فعلاً گوش شنوایی نیست و گرنه من هم حرف می‌زدم! زبان مشترک! ما از نبودنش رنج می‌بریم!

پری گفت: نمی‌فهمم، هیچ نمی‌فهمم!

ایرج گفت: من هم همین را گفتم خوب! ما زمان را از دست می‌دهیم و در همین زمان از دست رفته زبان‌های مختلفی برای خودمان می‌سازیم که فاصله‌ها را باز هم بیشتر می‌کند.» (همان: ۲۰۲)

پری از فاصله و پراکندگی می‌ترسد، اما در نهایت موفق نمی‌شود دره‌های عمیق فاصله میان ایرج، همسر، فرزند و پدرش را پر کند: «من می‌ترسم میهن، من از این پراکندگی می‌ترسم، مگر ما چند نفریم؟ فکر می‌کردم می‌شود دوباره خانواده را دور هم جمع کرد.» (همان: ۱۴۱)

۲.۱: غربت و سنگینی:

سردرگمی شخصیت اصلی و حس تنهایی او با رسیدن به وطن از میان نمی‌رود. این شهر دیگر در محاصره‌ی او و صداهاى جدید است و تمام خاطرات آشنای او از میان رفته است. آنچه که او را در غربت، سرما و تنهایی سرپا نگاه می‌دارد یاد و خاطره میهن است، اما خاطره‌ی او هم به پلیدی آغشته شده و سرانجام این حس غربت است که بر او چیره می‌شود:

«سرب، سرب، سرب، از آسمان گرد سرب پائین می‌ریخت، آسمانی که به نوک درختان کاج چسبیده بود و غروب‌ها درست همان وقتی که دست از کار می‌کشیدند پرنده‌ای هیولایی، آسمان یخزده و تیره را به شیونی مهیب می‌لرزاند و خبر از واقعیت تکه زمین گم‌شده‌ای می‌داد که انگار به ناگهان از یک یخبندان عظیم تاریخی سر برآورده بود. سقف کوتاه و سربی آسمان به سینه‌اش فشار می‌آورد.» (همان: ۲۲)

«در آنجا نه غمگین می‌شد نه شاد، نه می‌ترسید نه احساس شجاعت می‌کرد. سرما نه تنها جسمش بلکه روحش را نیز کرخت و بی‌حس کرده بود. ذهنش هر روز بیش از پیش در حجم غلیظی از مه فرو می‌رفت و لحظات روشن هشیاری هر روز که می‌گذشت، با فاصله بیشتری به سراغش می‌آمد، لحظاتی که او را به یاد یک جهان دیگر می‌انداخت. جهانی که در آن عشق یا نفرت معنا داشت، صلح و جنگ هم همین‌طور» (همان: ۲۳)

۳.۱: اضطراب و استیصال:

فضاهای سرد، خاموش و تاریک بر داستان غلبه دارد، از جمله فضای خیابان در شب حکومت نظامی پس از سوءقصد نافرجام نمایشی به جان شاه (همان: ۸۷) تشریح فضاها به گونه‌ای که اضطراب و نگرانی را تداعی کند با موفقیت صورت گرفته، از جمله فضای حیاط خانه در شبی پر اضطراب برای ساکنانش:

«حیاط کوچک چهارگوش در آن شب زمستانی ناآشنا به نظر می‌رسید و پر از گوشه‌های پنهان و زاویه‌های تاریک بود، تکه رختی که روی بند آویزان بود و حتماً یخزده بود، دهانه‌ی سیاه و گود پاشیر، شاخه‌های سفید درخت‌های بی‌برگ، برف چرک و یخزده باغچه هلالی، جام پنجره‌ها که پر از سایه‌های خاموش و برق تاریکی بود، حفاظ فلزی دریچه‌های زیرزمین، تیرچوبی میان حوض که نیمی از آن از یخ بیرون بود و حتی تلمبه گونی پیچ شده که چون شبی به حوض نگاه می‌کرد، همه امشب وجهی پنهان و اضطراب‌آلود یافته بودند.» (همان: ۸۹)

اضطراب درونی افراد نیز از خلال داستان به خوبی حس می‌شود:

«لته‌های چوبی در آشپزخانه روی هم جفت نمی‌شد، آشپزخانه کوچک همیشه سرد بود و فقط همین سرما بود که

بر بوی چربی کاشی‌های کهنه غلبه می‌کرد. میهن... به آسمان نگاه کرد، عمیق، روشن، بی‌انتها. می‌شد به این روشنایی اعتماد کرد؟ می‌شد این همه کابوسی بیش نباشد و آنها دوباره زندگی کنند، جوانی کنند؟ می‌شد؟» (همان: ۹۳)

۴.۱ احساس بیگانگی و فروریختن شخصیت اصلی در اثر ضربه روحی trauma:

ایرج به عنوان یک جوان حزبی (عضو حزب توده) که در سال‌های دهه ۳۰ فعالیت می‌کند چنان متهور است که با میهن (زنی هنرپیشه) ازدواج می‌کند و تمام مصالح خانوادگی را نادیده می‌گیرد. او که جرمش تهیه اسلحه برای ناصر فخرآرایی است، شبانه به روسیه می‌گریزد. در مرز دستگیر می‌شود. در همان ابتدا با رفتار خصمانه و غیردوستانه سربازان روسی که با تصور ابتدایی و بچه‌گانه او تناقض دارد، بهت‌زده می‌شود. به او اتهام جاسوسی می‌زنند و به تبعیدی ۱۵ ساله محکوم می‌شود و از همین جاست که ضربه روحی مهلکی به او وارد می‌شود و وارد دوره جدیدی در زندگی خود می‌شود. او از این مرحله وارد فاز افسردگی می‌شود و به حکم غیرقابل دفاع دادگاه هیچ اعتراضی نمی‌کند، گویی ارزش زندگی برای او یک مرتبه فرو می‌ریزد. در این مرحله ایرج دچار روان پریشی می‌شود و تنهایی و بد بینی او در سیر حادثات داستان، تقویت می‌شود:

«بعد از گذشتن از مرز و در اولین بازجویی وقتی عربده بازجو را شنید، از خود پرسید «آیا آنها به ما دروغ می‌گفتند؟» و فقط سه روز بعد بود که پیش خودش گفت «پس آنها به ما دروغ می‌گفتند» و بعد از آن همیشه می‌پرسید: «چرا آخر چرا آنها به ما دروغ می‌گفتند؟ چرا ما را فریب می‌دادند؟» (چهل‌تن: ۲۴) «او را کتک نزده بودند. در حین بازجویی‌های مختلف تلنگری هم نخورده بود. به او گفته بودند تو جاسوس امپریالیسمی و او به آن اعتراف کرده بود.» (همان: ۲۵)

نتیجه عدم امنیت در حیطه اجتماعی برای ایرج و اطرافیانش، تفکری به ارمغان می‌آورد که آنان را به هر گونه حرکات جمعی یا سیاسی و اجتماعی بدبین می‌سازد و از نگاه ایدئولوژیک یا آرمان‌گرا پرهیز می‌کنند. همه آنان (ایرج، پدرش، میهن) در افسوس از فریبی که خورده‌اند و زندگی‌ای که تباه شده است، به آینده نیز چندان امیدوار نیستند. در عین حال ایرج اکنون بازگشته است و در شرایط بحرانی اجتماع در سال ۵۷ به دنبال یافتن هویتی است که در سالهای اسارت از دست داده است.

۲. مؤلفه‌های اجتماعی رمان

مسائل اجتماعی این رمان در چارچوب سنت و تجدد، هنجارها و ناهنجاری‌های اجتماعی، طبقات اجتماعی و جایگاه خانواده در رمان بررسی می‌شود.

۱.۲ سنت و تجدد

جامعه‌شناسان تعاریف مختلفی از سنت و مدرنیته دارند. از دیدگاه وبر سنت به باورهایی اشاره می‌کند که از نسلی به نسل دیگر قابل انتقال است. از دیدگاه گیدنز، سنت چهار ویژگی مهم دارد: ۱- سنت شامل آئین و رسوم و مراسمی است که در حوزه‌ای معین تکرار و باز تکرار می‌شود، بدون آن که این سؤال پرسیده شود که آیا آنچه انجام می‌دهیم صحیح است یا خیر. ۲- سنت جمعی است یعنی این آئین و رسوم به شکلی جمعی انجام می‌شود؛ ۳- سنت در درون خود نگرهبانانی دارد که حافظ آن هستند (مثل کاهن‌ها یا کشیش‌ها) که کارشان تفسیر و توضیح و حفظ سنت‌هاست؛ ۴- سنت با هویت افراد درگیر می‌شود. زیرا احساسات و هیجانات را رهبری می‌کنند و تسلط بر رفتار انسانی دارد. (گیدنز، ۱۳۸۷: ۷۳-۸۰)

گیدنز معتقد است که سنت‌ها از جریان نوسازی دور نمی‌شوند و در یک ارتباط هم‌زیستی درونی با مدرنیته درگیر هستند و اغلب حتی در جوامع مدرن نیز ادامه می‌یابند و جوامع مدرن گرچه توانسته‌اند حیطه‌های عمومی مثل دموکراسی و اقتصاد را از سنتی بودن برهانند اما در حیطه زندگی خانوادگی و شخصی هنوز کماکان درگیر سنت‌ها هستند. (همان: ۷۳) در این تعریف مدرنیته یک جریان نواندیشی به وسیله عقل است که از سنت شکل می‌گیرد ولی سنت را نفی می‌کند. (همان: ۸۲)

درون‌مایهٔ رمان بر مبنای نگرشی مثبت به گذشته از دست رفته است. در این نگرش عموماً چیزهای مربوط به گذشته اصالت می‌یابد و حال و هوایی مقدس و آرام را القا می‌کند. سنت و مؤلفه‌های آن و تصویر آرامش و فضای نوستالژیک گذشته در رمان در تصویر ایرج از خانهٔ قدیمی‌اش تجلی می‌یابد؛ خانه‌ای که پس از فوت مادرش، با حضور پدری مقتدر و حضور گاه به گاه عمه، معنی می‌یابد. خانه‌ای که راز و رمزی در خود نهان دارد و مولفه‌های سنت و مدرنیته در آن در کنار هم با آرامش جا گرفته است:

«خانه‌ای بدون زن، خانه‌ای که همیشه ساکت بود، خانه‌ای که دوش و تلفن و رادیو داشت و اینها آن روزها چیزهایی نوظهور بود. طبقهٔ پائین و دو اتاق بزرگ دلباز که حصیر پنجره‌ها تاریکش می‌کرد و تابستان‌ها پر از بوی امشی بود و آنوقت یک راهرو که بر کف آن یک قالی سرخ نخ‌نما تا پله‌ها جلو می‌رفت... بوی نم و سایه داشت. حیاط و باغچهٔ شلوغ... تابستان‌ها غروب مثل یک جنگل کوچک تاریک و پر رمز و راز بود... جز بوی سکوت و تنهایی و غروب خانه یک بوی دیگر هم داشت. یک بوی واقعی و این بو، بوی آشپزخانه بود، بوی غذاهای سرخ‌کرده‌ای که عمه برایشان درست می‌کرد... و عصرها، عصرهایی که پدر بی‌حرف، خسته و مغموم به خانه برمی‌گشت، کلاه نظامی‌اش را همانجا پشت در به جا لباسی می‌آویخت و دست به طارمی چوبی که زیر فشار دست‌های مردانه‌اش غرغر صدا می‌داد، از پله‌ها بالا می‌رفت» (همان: ۳۴ و ۳۵)

ایرج همچنان که در خیابان‌های تهران پس از بیست و هشت سال گام برمی‌دارد، یاد و خاطرهٔ فضاهای سنتی او را در خود می‌گیرد: کافهٔ گراند هتل و صاحب آن مادام آلوارت، رفت و آمدهای مردانه به کافه که شامل دوستان پدر است: از همشاگردی‌های مدرسهٔ نظامی سن سیریا فونتن بلو و همقطارهای دبیرستان نظام تا همکاران جدیدش در ستاد. بالا رفتن بخار از فنجان طلایی قهوه و ترنم موسیقی پیانو در فضای کافه با حرکات امواج انگشت‌های سحرانگیز جوان قفقازی که پسر ده دوازده ساله (ایرج) را گیج و مبهوت می‌کرد. (همان: ۴۱)

مکان‌های قدیمی همچنان در رمان تکرار می‌شوند: «شیرینی‌پزی زن لهستانی، عکاس‌خانه‌ی رامبراند، سینماها و تئاترها، کوچه باریک باربرد که حاشیه‌ای پر از پوست آجیل و کونه‌ی سیگار داشت» (همان: ۴۳)

در این فضای سنتی، جایگاه پدر در ذهن پسر ده-دوازده ساله، جایگاهی پراقتدار و پرشکوه است. یادآور صلابت و قدرتی اسطوره‌ای است که فرهنگ پدرسالار آن را ستایش می‌کند: جیرجیر چکمه‌ها، حرکات سریع و درخشانی که با هر چرخش به بالا تنه بلندش می‌داد، لب‌هایی که بر بالای آن فک محکم یکپوشه شکاف برمی‌داشت و ردیف درشت دندان‌ها را به نمایش می‌گذاشت و گردنی نیرومند که مثل مجسمه‌های رومی، عضلاتی تپنده و گرم داشت، اینها بود که پدرش را می‌ساخت، همین صلابت ناگهانی، همین عظمت روحی و همین فداکاری بزرگ که در حق فرزندانش روا می‌داشت. (همان: ۴۳)

این ذهنیت از زبان راوی چنین توصیف می‌شود:

«آیا این ابهت بی‌نهایت و اقتدار بی‌جانشین نبود که مرا شکست داده بود؟ یک سلطهٔ روحی عظیم که تا آخر عمر با پسرهاست، پسرهایی که روی دست پدرها می‌مانند و آنها نمی‌دانند با این پسران چه باید بکنند» (همانجا)

در مقابل این فضا که سرشار از آرامش، اقتدار پدرانه و دارای نوعی رمز و راز است، فضای جدید، فضایی خالی، پرشتاب و ناهمگون تصویر می‌شود:

«جای خالی چیزها! و این بو، این بوی بخصوص، بوی سوخت خودروهایی قراضه، انگار عمده‌ترین نشان این شهر بود. و این آدم‌ها، چرا اینقدر شتاب داشتند، انگار یکدیگر را نمی‌دیدند» (همان: ۴۴)

«در گوشه کنارها هنوز چیزی بود که حیاتشان مثل مریضی در حال احتضار نشانه‌های ناچیز و دل‌آزاری از گذشته داشت. انگار بر سنگ نوشته‌ای عتیق و زیبا و رؤیایی مثنی لجن پاشیده باشند.» (همان: ۳۷)

به جای تئاترهای خیابان لاله‌زار مثل تئاتر دهقان، تئاتر نصر، تماشاخانه تهران، تئاتر فرهنگ و... انبارهایی از کالاها و بنجل بی‌ربط وجود دارد که «بعضی هنوز سرپا بود که دهانه‌هایی تاریک داشت و بوی کالاس‌های مانده و

استفراغ آخرب می‌داد، کاباره‌های ارزان قیمتی که بزک تند و دلکوار هنرپیشگانش را در ویتترین‌هایی در دو سوی در ورودی به نمایش گذاشته بود.» (همانجا)

«کافه نادری هنوز دایر بود اما نیمه تاریک و سوت و کور و البته پر از شبخ مشتریان که دیگر نبودند» (همان: ۳۸)

شخصیت اصلی به دلیل شرایط خاص زندگی خود، دچار انقطاعی از گذشته به حال شده است و به دلیل دوری طولانی از محیط، تحولات اجتماعی را تدریجاً تجربه نکرده است. لذا حالتی معلق در زمان و مکان دارد و نمی‌تواند با تغییرات سریعی که اتفاق افتاده است، خود را هماهنگ سازد. او در جستجوی گذشته است و تغییرات به نظرش نامتناسب، زشت و نامربوط است: «می‌خواست زیر قارقار موتور سیلکت‌های دودزا، فریاد دستفروش‌ها، ترمز عصبی راننده‌های کلافه چیزی اگر پنهان یا مدفون شده باز بشناسد، در جستجوی ته‌مانده‌ی صداها بود. آواز عبدالوهاب و فریدالطرش، صدای پیش‌پرده‌خوان‌ها... حالا این صداها زمخت، ناهماهنگ و عصبی یادهای گذشته را پس می‌راند. اینجا را نمی‌شناخت! حالا بیشتر آنچه می‌دید روستائینی بودند که تازه شهری شده بودند یا هنوز نشده بودند... در چشم‌اندازش فقط یک چیز بود: ازدحام... به زمزمه گفت آیا من واقعاً در تهرانم و از طرح این پرسش ذهنی به ناگهان وحشت کرد. گفت من حس مکان را از دست داده‌ام، چیزهایی که متعلق به من بودند و گذشته‌ام را می‌ساختند، دیگر موجود نیستند» (همان: ۳۹)

میهن به از دست رفتن گذشته و حسرت بر آن به صراحت در گفتگو با ایرج اشاره می‌کند: «می‌بینی که همه چیز تغییر کرده است، تو در شهر به این بزرگی حتی یک خشت هم نمی‌توانی پیدا کنی که نشان گذشته را داشته باشد... شاید برای همین است که همیشه حسرت گذشته را داریم.» (همان: ۷۷)

تقابل سنت و تجدد در تقابل دیدگاه پدر با پسر نیز آشکار است. پدر (ایرج) با روحیه‌ای حاکی از احساس شکست و ناامیدی به تحولات اجتماعی و آینده می‌نگرد، روحیه‌ای که ناشی از تجربه‌ای تلخ است و پسر با خوش‌بینی و آرزومندی جوانان تحولات را رصد می‌کند؛ آنان زبان مشترکی برای گفتگو نمی‌یابند:

«ایرج به زمزمه گفت: این یک جنون جمعی است. حالا کمی دیر شده اما مطمئن شده‌ام که سیاست یک چیز موقتی است. مردم هیچ وقت خیلی هم در بند این نیستند که کی آمده است و کی رفته است. من بعد از عمری تجربه دردناک این حرف را می‌زنم.

«فرزاد: اما من آدم‌هایی را می‌شناسم که به این مردم اعتقاد دارند و عمری را بر سر آن گذاشته‌اند.» (همان: ۱۰۹)

۲.۲. هنجارها و ارزش‌های اجتماعی

هنجارهای فرهنگی معیارهای رفتاری ثابتی هستند که یک جامعه به لحاظ فکری یا رفتاری از افراد انتظار دارد یا آن را تأیید می‌کند (کوئن، ۱۳۷۶: ۶۱). هنجارها صورت‌های مختلفی به خود می‌گیرند که از جمله آنها ارزش‌ها، آداب و رسوم و عرف است. ارزش‌ها احساسات عمیق و ریشه‌داری است که اعضای یک جامعه در آن شریکند و اعمال و رفتار جامعه را تعیین می‌کنند، مثل حفظ زندگی خانوادگی، حفظ موازین دینی، رعایت حقوق والدین، حفظ ادب و احترام نسبت به بزرگترها و... آداب و رسوم به آن دسته شیوه‌های رفتاری عادی اطلاق می‌شود که در جامعه رواج دارد، مثل دید و بازدیدهای دوستانه، حفظ پیوندهای خانوادگی و روابط خویشاوندی و... عرف شامل رسومی است که ویژگی‌های معناداری از رفتارهای درست و نادرست را دربرمی‌گیرد. عرف هر جامعه در نظام حقوقی و آموزش‌های مذهبی آن متبلور می‌شود، قوانین بخشی از عرف است (همان: ۶۱).

بحث ارزش‌ها را در این رمان می‌توان به چند دسته تقسیم کرد. در یک نگاه کلی می‌توان گفت در این رمان به هیچ ارزشی به طور مطلق نگریسته نشده است، بلکه تحولات ارزشی و تفاوت دیدگاهها بیشتر مدنظر بوده است:

۱.۲.۲ تأثیر نیازها بر ارزش‌ها و دگرگونی ارزشی در فقر:

در اثر تغییر شرایط و در حالت احتیاج شدید به نیازهای اولیه، افراد، ارزش‌ها و هنجارهای اصیل خود را از دست می‌دهند. در شرایط کار سخت و طاقت‌فرسا در زندان سیبری تنها چیزی که ایرج را به زندگی و ادامه آن تشویق می‌کند، تصور یک کاسه کوچک آش است و آن همه آرمان‌گرایی و بازی‌های سیاسی و فکری رنگ می‌بازد:

«در بازگشت چیزی که پاهای خسته و تن فرسوده را به پیش می‌کشاند، تصور خوشبختی کوچکی بود که تنها به مدد یک کاسه کوچک آش و تکه‌ای نان سیاه فراهم می‌شد و بعد خوابی کوتاه اما عمیق و بی‌کابوس و چنان تھی که بیشتر به یک قطع حیات موقت شبیه بود و فقط این خاصیت را داشت که محکومان را برای روز بعد آماده می‌کرد» (همان: ۲۲)

«سرما، سرما، سرما، جز این چیز دیگری هم در این دنیا مگر بود؟ و بعد هم گرسنگی چون داستانی همیشگی و همانجا بود که دانست اگر ذره‌ای از آن بوخانک‌های [نان سیاه مکعبی] سیاه بر زمین بیافتد، چه دریغی بزرگی به دنبال خواهد داشت. و قاشق چه ثروت عظیمی است وقتی در پایان هر وعده آش یا حریره باید آن را خوب لیسید و در نهانی‌ترین جای لباس پنهانش کرد تا در نوبت بعد آدم ناچار نباشد به شیوه‌ی جانوران پوزه‌اش را در کاسه فرو کند و آن آب زپوی بد رنگ را هورت بکشد» (همان: ۱۹)

تحول ارزش‌ها در اثر تغییر شرایط به مرور ایجاد می‌شود و رفته رفته فرد را از مکان و زمان خود جدا می‌کند: «آنجا نه غمگین می‌شد نه شاد، نه می‌ترسید نه احساس شجاعت می‌کرد. سرما نه تنها جسمش بلکه روحش را نیز کرخت و بی‌حس کرده بود. ذهنش هر روز بیشتر از پیش در حجم غلیظی از مه فرومی‌رفت و لحظات روشن هشیاری هر روز که می‌گذشت با فاصله بیشتری او را... یاد یک جهان دیگر می‌انداخت. جهانی که در آن عشق یا نفرت معنا داشت، صلح و جنگ هم همین‌طور،... بعدها دیگر به یاد نیامد، تسلیم زمان شد. سرمای هوا، غرابت آنچه به چشم می‌دید و صمیمانه می‌کوشید به آن خو کند و یک جور گیجی بخصوص گذشته را هر چه بیشتر از او دور می‌کرد.» (همان: ۲۳)

۲.۲.۲ تفاوت ارزش‌ها از دید افراد مختلف:

تفکر نسبی بودن ارزش‌ها در این رمان غالب است. افراد در شرایط مختلف سنی و فکری تفکری متفاوت با یکدیگر دارند. این تفاوت‌ها به نمایش گذاشته می‌شود، حتی اگر تفاوت دیدگاه تنها یک فرد با یک جمع عظیم باشد. نمونه آن بدبینی و انزوای ایرج و میهن نسبت به حرکات جمعی در بحبوحه ی انقلاب است که گرچه از نظر جوانان از جمله پسرش قابل پذیرش نیست، به عنوان یک تفکر در رمان مطرح می‌شود.

«یک جور کهنگی، یک جور سبعت پنهان که به جبران تحقیری تاریخی عرضه اندام می‌کند، یک جنون جمعی!... این ملت حرکت دسته جمعی بلد نیست، متعادل نیست و از حفظ توازن عاجز است، ظرافت در رفتار را نمی‌شناسد و اینها همه به خاطر این است که هیچ وقت امکان رقصیدن نداشته است... رقص دانش حرکت در عین توازن است» (همان: ۷۵)

این فردگرایی در قالب اعتراض به جمع‌گرایی و حرکت جمعی خود را نشان می‌دهد؛ پری در پاسخ به ایرج درباره حرکت جمعی مردم هنگام انقلاب می‌گوید: «اینجا کسی مسئول کاری که می‌کند نیست! همه فکر می‌کردند همان کاری را باید بکنند که دیگران می‌کنند. شاید هیچ کس به خودش اجازه نمی‌داد شخصاً و مستقلاً در این باره تصمیم بگیرد... عاقبت همه راه افتادند، ما هم راه افتادیم! هیاهوی سیاست قدرت فکر کردن را از مردم گرفته است!» (همان: ۵۲)

مواجهه ایرج با مردی مرموز در هتل که ابتدا فکر می‌کند ساواکی یا سلطنت‌طلب است و بعد به او خطاب فیلسوف می‌دهد نیز از همین نوع است. مرد می‌گوید: «در این شهر یک سکو هم نیست که من بتوانم عکس شاه را به دست بگیرم و بر آن بایستم» وقتی ایرج او را سلطنت‌طلب خطاب می‌کند، مرد می‌گوید سلطنت‌طلب نیست، اما طرفدار عدالت است و «میل سیری‌ناپذیر مردم برای حذف مطلق بقیه» است که او را می‌ترساند (همان: ۱۱۵).

نمونه دیگر تفاوت ارزش‌ها از دیدگاه سرهنگ و میهن، دیدگاه آنها نسبت به شغل میهن است. او که بازیگر تئاتر است، از آنجا که نقش یک فاحشه را در تئاتر بازی می‌کند، از نظر سرهنگ زنی نامناسب برای ایرج و سبب سرافکنده‌گی اوست چون «بازیگران نمی‌توانند نقشی را قبول کنند مگر آن که شباهتی با آن در خود سراغ کرده باشند» (همان: ۱۴۶)

اما میهن معتقد است به گمان سرهنگ او هرزه است به این دلیل که زنی صاحب شعور است و این همان چیزی است که او (سرهنگ) را نگران کرده است. (همان: ۱۵۳)

۳.۲.۲ نقش سیاست در تعیین هنجارها و ارزش‌های فردی:

سیاست و بازی‌های سیاسی، عامل مهمی است که در رمان نقش تعیین کننده‌ای بر سرنوشت افراد یا تغییر ارزش‌ها و هنجارها دارد.

میهن کار خود را که بازیگری در تئاتر است، به دلیل حوادث سیاسی از دست می‌دهد، ایرج به یک بهانه واهی سال‌ها در زندان سیبری می‌ماند و زندگی آنها از دست می‌رود. میهن می‌گوید: «اینجا همه چیز در خدمت سیاست است، حتی وقتی خیابانی را آسفالت می‌کنند یا بلواری را گل می‌کارند. حتی زندگی، زندگی هم فقط بهانه‌ی ناچیزی است و من احمق آن روزها این را نمی‌دانستم» (همان: ۶۹)

ایرج فریاد می‌زند: «این باد بود که آمد و ما را با خود برد. این باد هنوز فرونشسته است. روابط معمولی و حتی بسیار خصوصی آدم‌ها را هم همین باد است که تعیین می‌کند و من هنوز از سرگیجه این چرخش عجیب بیرون نیامده‌ام» (همان: ۱۰۷)

علاوه بر ایرج و میهن که همه زندگی و ارزش‌هایشان را در نتیجه یک بازی سیاسی از دست می‌دهند، سرهنگ نیز گرفتار یک بازی منفعت‌طلبانه سیاسی می‌شود که او را از زندگی ساقط می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که «این مملکت مال آدم‌های بخصوصی است» (همان: ۱۸۴)

سرهنگ قربانی یک توطئه سیاسی می‌شود، حقوق خود را پامال شده می‌بیند و معتقد است: «یک مشت دغلباز و دماغوژ سررشته کارها را به دست دارند، حیف از جانی که پای این مملکت گذاشته بود. حالا داشتند مزد دستش را می‌دادند. هیچ کس منظور نداشت... به یاد روزهای بی‌شماری افتاد که برای دفع غائله‌ی عشایر سرگردان بیابان‌ها بود... کم‌کم داشت می‌فهمید دنیا نسبت به سرنوشت سرهنگ مطرود... چقدر بی‌اعتناست» (همان: ۱۸۶)

این بالا و پائین رفتن‌های سیاسی سبب می‌شود افراد نسبت به همه ارزش‌ها بدگمان شوند: «پسرم را در بدر کردند، کارم را از دستم بیرون آوردند... زمین را از زیر پایم کشیدند! بدتر از همه اینکه خیال می‌کنم هرچه کرده‌ام همه‌اش خیانت بوده! می‌دانی من برای امنیت این مملکت زحمت کشیده‌ام، حالا نفعش را کی می‌برد؟ من از کسی طلبکار نیستم، اما چرا نمی‌گذارند زندگی کنم؟»
«چرا نمی‌گذاشتند زندگی کند؟ این سؤال ساده و بدیهی جوابی نداشت و شاید او آن را نمی‌دانست. فریب خورده بود، رزم‌آرا اغفالش کرده بود و حالا ترس و ناامنی او را تا انتهای این دهلیز تاریک می‌برد... یک عمر پاکیزه زندگی کرده بود، بودجه‌ای را که در اختیارش بود می‌توانست بالا و پائین کند، می‌توانست رشوه بگیرد، باج بدهد، معامله کند، نکرده بود.» (همان: ۱۹۱)

این تزلزل ارزشی سبب می‌شود که اعتقاد پیدا کند که: «به هیچ کس و هیچ چیز نباید دل بست» و دیگر اینکه میل به پیشرفت در فرد از بین برود: «توی این مملکت برای اینکه پیشرفت کنی، رتبه‌گیری و به بالا برسی باید پس و پیشت را در اختیار دیگران بگذاری، راهش فقط همین است» (همانجا)

۴.۲.۲ تحول ارزشی در میان‌سالی

دیدگاه نسبی بودن ارزش‌ها در رمان، سبب می‌شود که دیدگاه شخصیت‌ها هم دیدگاهی نسبی باشد و تغییر دیدگاه آنها از جوانی تا میان‌سالی ترسیم شود. چنان که ایرج که ابتدا با دیدگاهی ایدئولوژیک به مسائل می‌نگریست، دیدگاهش عوض می‌شود:

«می‌شود نگاه کرد و ایدئولوژی نداشت. این به طبیعت آدمی نزدیکتر بود و او از طبیعتش فاصله گرفته بود.» (همان: ۱۰۰)

«انسانی که زندگی و عشقش را قربانی کرد تا... تا چه؟ و درست در همین نقطه ذهنش توقف می‌کرد. آیا چیزی

در این جهان هست تا با آنچه او داده بود، برابری کند؟ انقلاب، شاید انقلاب! و حالا رخ داده بود و انگار هدف زندگی همیشه به ناچار همین بوده است. این همه سال حرکت و شعار و ازدحام و حرف‌هایی که در حجمی انبوه در فضا معلق بود.» (همان: ۹۹)

ایرج و میهن در دیدار با یکدیگر از دنیایی سخن می‌گویند که فروریخته و گذشته است. دنیایی که در آن لحظاتی کوتاه با شادی زیستند، زندگی سرشار از عشقی کوتاه مدت را تجربه کرده، گویی سهمی را از محیطی غمبار طلب می‌کردند که نباید طلب می‌کردند، چنان که میهن می‌گوید «می‌دانی بعضی چیزها مال محیط ما نیست. یکی از این‌ها عشق است» (همان: ۷۱)

و در نهایت میهن معتقد است «هیچ کس مقصر نیست و پیدا کردن مقصر، احمقانه‌ترین کاری است که می‌توان کرد.» او اعتراف می‌کند که با پیمودن راه زندگی، چیزهای پیش پا افتاده‌ای را هم که داشته، از دست داده است و یأس و ناامیدی او را فرامی‌گیرد: «تجربه ما آنقدر هولناک بوده که حافظه‌مان را نابود کرده است. دیگر نمی‌شود دوباره شروع کرد. همه چیز در من ته کشیده است. زمانه از ما تفاله‌های بی‌مصرفی ساخته.» (همان: ۷۴)

میهن نقشی هم برای اراده خود قائل نیست و در چنین جهانی لبریز از بی‌منطقی و آشفتگی، اراده را بی‌معنا می‌داند. تنها نگران سرنوشت پسرش است که مبادا تکراری از سرنوشت خودش باشد. (همان: ۷۵)

۳. طبقات اجتماعی رمان

جامعه‌شناسان، طبقات عصر پهلوی را چنین بر شمرده‌اند:

طبقه بالا شامل خانواده پهلوی، سرمایه‌داران مربوط به دربار، سرمایه‌داران بزرگ مربوط به دولت و افسران ارتش. طبقه متوسط سنتی: روحانیان، تجار، مغازه‌داران، کارخانه‌داران و کشاورزان. طبقه متوسط جدید (حقوق بگیر): کارمندان دولت، کارکنان اداری، دانشجویان، هنرمندان، نویسندگان و روشنفکران. طبقه پایین شهری: کراگران، مستخدمان، بیکاران، دستفروشان.

طبقات روستایی (آبراهامیان، ۱۳۸۴: ۵۲۴-۵۳۱)

اشخاص اصلی رمان، شخصیت‌هایی از طبقه متوسط هستند. درگیری شخصیت‌های داستان بیشتر درونی است و با طبقات دیگر اجتماع چندان تعاملی وجود ندارد. رابطه میان سرهنگ با مافوقش به تصویر کشیده می‌شود. این رابطه، گرچه رابطه‌ای قدیمی و صمیمانه و دوستانه است اما رابطه‌ای بر مبنای سلسله مراتب نظامی است که در نهایت نیز سرهنگ قربانی دسیسه مافوقش می‌شود و نشان می‌دهد که در این گونه روابط نظامی و سیاسی هیچ چیز ارزش محسوب نمی‌شود. حتی نزدیکان و دوستان صمیمی هم می‌توانند بخشی از بازی‌ای باشند که باید کنار گذاشته شود: «حالا همه چیز را به روشنی می‌دید، برای رفع خطر از خود او را قربانی می‌کردند تا لابد متهم اصلی از زیر ضرب خارج شود. قربانی یک سیاست کثیف شده بود، یک سیاست کثیف» (همان: ۳۹). جز این مورد در سایر موارد رابطه میان افراد هم طبقه از طبقه متوسط اجتماع تصویر می‌شود.

۴. خانواده در رمان

در این رمان، خانواده مظهر پاکی و قداستی است که از دست رفته است. از آنجا که شخصیت اصلی داستان (ایرج) ارتباط خود را برای سالیانی طولانی با خانواده‌اش قطع کرده، یادو خاطره خانواده، یا دو خاطره عشق، امید و صمیمیت از دست رفته است.

«همیشه شعله کوچکی از زندگی... او را امیدوار کرده بود. لبخند پسرش، چشم‌های شاد، امیدوار و گاه ترسان زنش در آن آخرین دیدار... من باید زنده بمانم و زنده مانده بود.» (همان: ۱۱)

رابطه میان ایرج و میهن، رابطه‌ای است که در پی یک آشنایی در کتابفروشی صورت می‌گیرد. این آشنایی به

دوستی و ازدواج می‌انجامد. پدر ایرج با این ازدواج مخالف است. مهمترین دلیل مخالفت او، شغل میهن است که به همین دلیل از ازدواج او با پسرش شرمزده است «و حسی شبیه خفت یا بدتر از آن» به او دست می‌دهد. و پسرش را به واسطه این ازدواج طرد می‌کند.

میهن در زیبایی و فهم و جمال و کمال بی‌نظیر محسوب می‌شود:

«دختر جوان زیبا معصومیت یک پری و هوش یک الهه را داشت...یک جور زیبایی بخصوص، صدای گرفته‌ای که تحریر داشت، سبکسری معصومانه‌ای که توی ذوق نمی‌زد و حتی به ملاحظت می‌افزود» (همان:۶۴)

این ازدواج که بر پایه عشق بنا شده، ناگهان به واسطه یک حادثه سیاسی از هم می‌پاشد. مرد، فراری و زندانی می‌شود و زن، تنها و بی‌پناه با طفلی یک ساله در اجتماعی بی‌در و پیکر باقی می‌ماند.

ازدواج میهن با ایرج به طریقه سنتی نیست. میهن زنی متجدد است که در تئاتر هنرپیشه است، شغلی که در اجتماع آن دوره برای یک زن، چندان شغل مقبولی نیست. ایرج به دلیل ازدواج با او از خانواده طرد می‌شود. پدر ایرج که یک سرهنگ ارتش است، حاضر به پذیرش این نوع ازدواج نیست. او ازدواج به طریقه سنتی را می‌پذیرد «مگر خودش چه طور داماد شده بود؟ مادرش دختری را نشان کرده بود و پدرش گفته بود دیگر موقعتش است سروسامانی بگیر و او زنش را نخستین بار سر سفره عقد دیده بود. حالا پسرش از چیزی حرف می‌زد که او هیچ وقت به بودنش مطمئن نبود، پسرش با او از عشق می‌گفت که حرف مفتی بود.» (همان:۱۲۳)

«پدرگرچه عاشق همسرش نبود، اما با او زندگی خوبی داشت و به او عادت کرده بود. طوری که با فوت همسر، شیرازه زندگی از دستش خارج شده بود و مات و مبهوت مانده بود.» (همان:۱۲۷)

در رابطه میان - نسلی، دو رابطه به تصویر کشیده شده است. رابطه ایرج با پدرش و رابطه ایرج با پسرش. در رابطه با پدر، ایرج گرچه الگوی اولیه خود را از پدر می‌گیرد و در کودکی قدرت و شخصیت او را ستایش می‌کند، در نهایت علیه او اقدام می‌کند و پدر نیز او را طرد می‌کند به گونه‌ای که راه گفتگوی این دو بسته می‌شود. در رابطه با پسرش هم نمی‌تواند موفق باشد. عقاید او با عقاید فرزند متفاوت است؛ همان گونه که او با عقاید پدرش مخالف بود:

«فرزاد گفت: فردا روشن است! ایرج گفت: فردا؟!... خیالت را راحت کنم این اداهای پوپولیستی مرا گول نمی‌زند، این یک آماتوربسم سیاسی است. فرزاد گفت: بله این عکس‌العمل را می‌شناسم. این روحیه شکست است. ایرج پس نشست، از کلمه شکست می‌ترسید. در این مملکت همه می‌خواهند دیگری را بشکنند و صف‌آرایی عمده آن شاید در کارزار نسل‌هاست.» (همان:۱۰۹)

در شرایط گسست خانوادگی، پری دختر خانواده با تیمارداری پدر و ایجاد ارتباط میان برادر و همسربرادر و پدرش، سعی می‌کند نقش میانجی داشته باشد. وجود او در داستان عامل مهمی برای پیوند میان اعضای یک خانواده گسسته است.

نتیجه‌گیری:

رمان نویسی پس از انقلاب، بستر مناسبی برای رشد و تحول این ژانر ادبی گردید. رمان‌های اجتماعی دهه ۸۰ خصوصاً نشان از بینش و نگرشی تازه در این عرصه دارد. در این رمان‌ها توجه به مسائل اجتماعی در کنار مولفه‌های رمان مدرن، حکایت از سبکی تازه در رمان نویسی فارسی دارد. رمان سپیده دم ایرانی با در کنار داشتن ویژگی‌های رمان مدرن و رمان اجتماعی، به تلفیقی مناسب و موفق از این نوع ادبی دست یافته است. تنهایی، غربت، اضطراب و استیصال و ضربه روحی شخصیت اصلی داستان از مولفه‌های معنایی رمان مدرن در این داستان است. در کنار این مولفه‌ها، تقابل سنت و تجدد، هنجارها و ناهنجاری‌ها، طبقات اجتماعی و مسائل خانوادگی نیز در رمان بازتاب یافته است و پیوند میان شخصیت داستانی با واقعیت به کلی قطع نشده است.

فهرست منابع:

- آبراهامیان، یرواند (۱۳۸۴) *ایران بین دو انقلاب*، ترجمه احمد گل محمدی، چ یازدهم، تهران، نی.
کوئن، بروس (۱۳۷۲) *مبانی جامعه‌شناسی*، ترجمه و اقتباس غلامعباس توسلی و رضا فاضل، تهران، سمت.
گیدنز، آنتونی (۱۳۸۷) *تجدد و تشخیص*، ترجمه ناصر موفقیان، تهران، نی.
میر عابدینی، حسن (۱۳۸۳) *صدسال داستان نویسی در ایران*، ۴ جلد، تهران، چشمه
پاینده، حسین (۱۳۸۳) *مدرنیسم و پست مدرنیسم در رمان*، تهران، روزنگار.
پاینده، حسین (۱۳۸۷) *داستان کوتاه در ایران*، تهران، مرکز.
چهل تن، امیر حسن (۱۳۸۴) *سپیده دم ایرانی*، تهران، نگاه.



انجمن علمی زبان ادبی فارسی

هفتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

www.anjomanfarsi.ir